

"تو خود آفتابِ خود باش"

شب چادرِ گوهردارِ پرنیانِ خویش
سوی دنیایِ دیگری کشانده است
شاید نوازشی کند دلی پریش
پلک ها پاک می کنم بی شتاب
با سرودِ ساحرانِ بالدارِ شاخسار
از مرهمِ رؤیا و خواب
سرخ و نارنجی و صورتی
سبز و سپید و کبود
میهمانانِ ایوانِ امسالِ زندگی
گرم و پرنشاط و بی ریا
صد درود و نویدم می دهند
با لبانِ بی صدا
آن طرف ترک
در انبوهِ گیاه
بر تاجِ درختانِ سر کشیده بر فلک
بنهاده خورشیدِ خرامانِ ارمغان
آرام جان و دلنشین
از همایش برگ ها و نور و آسمان
مسحورِ این بازگونِ دریایِ بیکران

در دلم شکوفه می زند

جلوهء قلمکارِ اصفهان

احسان و ژاله و فریدون،

سیمین و سهراب و سیاوش،

هوشنگ و فروغ و دیگر مهریون

در سرایِ ستایشِ آفرینش و تلاش و سرور

همراهان و دلداری دهندگان منند

بانگ باز سر می دهد محمد رضا پُر ز امید و نور:

" تو خود آفتابِ خود باش و طلسمِ کار بشکن

بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن

...

ز برون کسی نیاید چو بیاری تو، اینجا،

تو ز خویشتن برون آ، سپه تتر بشکن. " (۱)



(۱) "غزلی در مایهء شور و شکستن"، محمد رضا شفیعی کدکنی، آکسفورد، ۱۹۷۵



Rotenburg an der Fulda

بیست و ششم مرداد ماه هزار و سیصد و نود و دو

